

ساعت بعد در رستورانی با او ملاقات کند. دیپلمات مکزیکی یکسره وارد اصل موضوع شد و گفت: «شاه نمی‌تواند در مكزيك اقامت کند.» او می‌تواند برای چند روز به آنجا برود چون هنوز روادید معتبر در دست دارد ولی پس از آن باید از آن کشور خارج شود.

آرماتو نمی‌توانست باور کند. پرزیدنت لوپز پورتیو قول رسمی به شاه داده بود و ترتیب همه‌چیز داده شده بود. آرماتو به‌سفیر مكزيك در واشینگتن تلفن کرد که او نیز این خبر را تأیید کرد و گفت: «درست است. من تلگرامی درباره این موضوع دریافت کرده‌ام. شاه در مكزيك بخوبی پذیرفته نخواهد شد. شما باید درك كنيد که حضور او دارد برای منافع ملی ما خطرناك می‌شود.»

آرماتو به بیمارستان برگشت. تقریباً يك ساعت طول کشید تا توانست خودش را آماده اظهار این مطلب به شاه بکند. شاه پرسید: «آخر چرا؟» آرماتو پاسخ داد که وزارت خارجه مكزيك همواره برضد او بوده و اکنون که سفارت آمریکا اشغال شده توانسته است حرف خود را به کرسی بنشانند.^{۲۹}

هنگامی که کارتر این خبر را شنید دچار خشم شدیدی گردید. او حساب می‌کرد مادام که شاه در آمریکا بسر می‌برد نخواهد توانست گروگانها را آزاد کند و بی‌اندازه نگران بود که او هرچه زودتر خاك امريكا را ترك کند.

آرماتو به دیوید نیوسام واقعی در وزارت خارجه تلفن کرد و گفت شاه درصدد ترك بیمارستان و انتقال به خانه خواهرش اشرف در بیکن‌پلیس می‌باشد. نیوسام معتقد بود که این فکر بسیار بدی است؛ تنها نتیجه آن تقویت ترس ایرانیان از قصد آمریکا به بازگرداندن دودمان پهلوی است. او به آرماتو اظهار نمود که این کار غیرممکن است. آرماتو با شنیدن این جواب خونسردی‌اش را از دست داد و فریاد زد این تنها کاری است که از دست يك متصدی روابط عمومی برمی‌آید. اکنون کاخ سفید باید تصمیم بگیرد. بهتر است آنها جایی برای رفتن شاه پیدا کنند و گرنه او به بیکن‌پلیس خواهد رفت.^{۳۰}

29) Salinger, *America Held Hostage*, p. 65.

30) *Ibid.*, p. 66.

کارتر با شتاب هرچه تمامتر لوید کاتلر مشاور خود را به دیدار شاه فرستاد. کاتلر خواهش کرد که شاه به جای رفتن به بیکن پلیس، بی درنگش و بی سروصدا عازم پایگاه هوایی لکلند در تکزاس شود. کاتلر گفت در آنجا بیمارستان خوبی وجود دارد و او می‌تواند تا وقتی که دولت امریکا کشور دیگری را برایش بیابد در آنجا در نهایت آسایش بسر برد. شاه موافقت کرد. موضوع را به فرح اطلاع داد و گفت باید همان شب حرکت کنند.^{۳۱}

بعدها فرح تعریف کرد: «نمی‌توانستم با هیچ‌کس صحبت کنم، حتی با مادرم، حتی با فرزندانم. وضع بسیار دشواری بود.» او فقط چند ساعت برای بستن جامه‌دانش فرصت داشت و نمی‌دانست چه چیزهایی با خودش بردارد. می‌بایست پیش از سپیده‌دم حرکت کنند. دختر کوچکش لیل که فقط نه سال داشت در خانه بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد و به جستجوی مادرش پرداخت، فهمید که او رفته است.^{۳۲}

اندکی پیش از سپیده‌دم روز دوم دسامبر، دکتر کین نوار پلاستیکی را که نام دیوید نیوسام بر روی آن نوشته شده بود از میج دست شاه باز کرد. شاه را با صندلی چرخدار از اتاق خارج ساختند و از راهروهای ساکت و خلوت بیمارستان عبور دادند. سایه‌های تاریک افراد مسلح «اف بی آی» چنان او را دوره کرده بودند که انسان بی‌اختیار به یاد فیلمهای گانگستری سالهای ۱۹۳۰ می‌افتاد. او را از زیرزمینهایی که دیوارهای کثیف سرد خاکستری داشت و مملو از اثاث شکسته و ماشین‌آلات و چرخ‌دستیهای مخصوص خاکروبه بود به درون گاراژی بردند که پر از مأمورین امنیتی بود. اتومبیلهای فراریان غرش‌کنان از سربالایی پارکینگ بالا رفتند و وارد خیابان هفتادویکم که هنوز تاریک بود شدند.^{۳۳}

نظیر همین اسکورت برای فرح و سگها در بیکن پلیس فراهم شده بود. فرح می‌گوید مأمورین «اف بی آی» با دستگاههای واکی-تاکی و

31) Ibid., p. 66.

۳۲) مصاحبه نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

33) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 25.

هفت تیرها و قیافه‌های جدی و بدون لبخند در همه‌جا حضور داشتند و می‌کوشیدند خود را نامحسوس جلوه دهند. در نظر او که از شوهرش جوانتر بود این منظره «مثل فیلمهای جیمزباند بود. مأمورین «اف بی آی» و سیا در اتومبیل من قرار گرفتند و چند وانت سرپوشیده مملو از مأمورین امنیتی در جلو و عقب ما راه می‌پیمودند.»

کاروان اتومبیلها از خیابانهای تاریک و سرد و خلوت قبل از سپیده‌دم عبور کرد و بسوی فرودگاه لاگاردیا رفت. در آنجا یک فروند هواپیمای «دی سی ۹» متعلق به نیروی هوایی امریکا بوسیلهٔ مردانی که نیمتنه‌های ضدگلوله پوشیده بودند و مسلسل دستی داشتند محاصره شده بود. آنها دسته‌جمعی سوار شدند و هواپیما بی‌درنگ از زمین برخاست.

هواپیما بسوی جنوب غربی می‌رفت و هوا رفته‌رفته روشن می‌شد. آنها در حدود ساعت صبحانه در لکلند به زمین نشستند. در اینجا نیز تدابیر امنیتی بسیار شدید بود. پس از ادای احترام و دست‌دادن، افراد نظامی بدون هیچ نزاکتی آنان را به درون آمبولانسی راندند که بی‌درنگ آژیرکشان از فرودگاه خارج شد و شاه و ملکه با قیافه‌های عبوس در درون آن نشسته بودند و با هر تکان و ترمز شدید به جلو و عقب تاب می‌خوردند.

در این هنگام بدترین لحظات این سفر طولانی و دور دنیا برای فرح فرا رسید. آمبولانس با صدائی گوشخراش توقف کرد. درها باز شد و از آنان خواستند که پیاده شوند. ناگهان خودشان را در درون بخش روانی بیمارستان نظامی یافتند. مردانی با روپوشهای سفید، پرستاران مرد که شبیه گوریل بودند، پنجره‌های میله‌دار، نوعی احساس خردکنندهٔ افسردگی و پایان کار. نظامیان به آنان گفتند این امن‌ترین محل در پایگاه است. ملکه منفجر شد.

او از آن لحظات چنین یاد می‌کند: «خدایا، بعد از این همه فشار و بی‌خوابی و بیداری در سراسر شب اکنون ما را به بخش روانی آورده‌اند. شاید پنج دقیقه پیش دیوانگان روی این تختها خوابیده بوده‌اند. احساس وحشتناکی بود. شوهرم را در اتاقی جا دادند که فاقد پنجره بود.»

او نیز به دوروبر اتاقش نگریست. يك ميكروفون در سقف كار گذاشته بودند كه گمان كرد براي دستوردادن به بيماران است. در ورودی از درون فاقد دستگیره بود. او بشدت احساس خفقان كرد. اما دستكم پنجره‌ای داشت. كوشید پرده را عقب بكشد. يك پرستار مرد وارد شد و او را از این كار منع كرد.

ملكه گفت: «من دیوانه خواهم شد. باید آسمان را ببینم و کمی هوا تنفس كنم.» پرده را باز كرد. پنجره فقط به مقدار کمی باز می‌شد و پشت آن میله‌های آهنین داشت ولی بهرحال بهتر از هیچ بود. می‌گوید: «ناگهان این پنج‌سانتی‌متر هوا زندگی‌من شد.» واقعاً ترسیده بود كه دستگاه حكومتی كارتر آنها را ربوده باشد. برسر مارك مرس فریاد كشید: «آیا ما در زندان هستیم؟ آیا كارتر ما را زندانی کرده است؟ آیا در بازداشت بسر می‌بریم؟» کسی نمی‌دانست بعد چه خواهد شد. شاید از امریکا اخراج شوند. شاید به ایران بازگردانده شوند. او و شوهرش به هیچ‌وجه به كارتر اعتماد نداشتند.

وقتی به ملكه اجازه دادند از تلفن استفاده كند، قدری آسوده‌خاطر شد. به دوستانش تلفن كرد كه بگویند كجا هستند و گفت: «اگر خبری از ما نشنیدید بدانید در اینجا بسر می‌بریم.» سپس در سلول خود در کنار میز نشست و شروع به نوشتن كرد. «نوشتن چیزی یا هر چیز برای وقت‌گذرانی و دیوانه‌نشدن.»

چند ساعت گذشت تا آنها را از سلولهایشان خارج كردند. ملكه می‌گوید: «بعداً به من گفتند كه خدا را شكر كنید كه اتاق پهلویی را ندیدید چون پر از غل و زنجیر بود.» ۳۴

فصل هجدهم

ژنرال

لكلند يك پایگاه باز است، یعنی مثلا انبار سلاحهای هسته‌ای نیست. يك پایگاه آموزشی است که بسیاری از خلبانان نیروی هوایی شاه در آن دوره آموزشی گذرانده‌اند، هر روز هزاران نفر به آن رفت و آمد می‌کنند و به قول شاه «مثل این است که به يك مرکز خرید می‌آیند.» به همین دلیل بود که ژنرال اگر فرمانده پایگاه به فکر افتاد که شاه و ملکه را در پشت میله‌های بیمارستان روانی آن قرار دهد.

در اثر مخالفت شدید ملکه، آنان را به يك آپارتمان كوچك که مخصوص افسران مهمان بود منتقل کردند. آپارتمان مزبور سه اتاق كوچك با پرده‌ها و موکت‌هایی به رنگهای زننده و يك نیمکت مستعمل با روکش پلاستیکی داشت. همین‌که سگها وارد شدند دیگر جایی برای صاحبان آن نبود.

ژنرال اگر از آنان خواهش کرد که همیشه در درون آپارتمان بمانند، ملکه زیر بار نرفت و گفت: «من باید بیرون بروم.» بنابراین به آنان اجازه داده شد که در امران ساختمان قدم بزنند، درحالی‌که

مأمورین امنیتی نیروی هوایی مثل کلاغهای خشمگین از فراز درختان مواظبشان بودند.

زندگی در لکلند با همه کمبودهایی که داشت بسیار خوشایندتر از این بود که در طبقه هفدهم بیمارستان نیویورک زندانی باشند و تظاهرکنندگان در خیابانهای باریک زیر پایشان فریاد بکشند و تلویزیون ساعت به ساعت سیل ناسزا را به سویشان سرازیر کند. در اینجا برعکس، شاه و ملکه خودشان را در میان دوستانشان احساس می‌کردند. ژنرال اگر چند بار آنان را به صرف شام دعوت کرد و به انحاء گوناگون کوشید و سایل آسایش آنان را فراهم سازد. می‌پرسید چه غذائی را دوست دارند و اطمینان می‌یافت که مواظبشان باشند. چند تن از افسران پایگاه قبلا در ایران خدمت کرده بودند و همگی آنان بمراتب دلسوزتر از اهالی و متصدیان امور در نیویورک بودند. شاه که در امور هواپیمایی وارد بود می‌توانست با افسران مزبور گفتگو کند. در واقع او بیش از هرکس دیگری با افسران حرفش می‌آمد. در عوض آنها نیز به او احترام می‌گذاشتند - چیزی که از هنگام ترك تهران کمتر مشاهده کرده بود. فرح می‌گوید: «نظرات نظامیان درباره امور جهان با سیاستمداران فرق دارد.»^۱

هوا خوب بود. شاه به گردش می‌پرداخت و ژنرال اگر برای ملکه همبازی تنیس پیدا کرده بود. شاه در گوشه‌ای می‌نشست و بازی او را تماشا می‌کرد. ملکه به زور خودش را وارد زمین بازی می‌کرد: «فقط برای وقت گذرانی.» چون اکنون اعصاب او بیش از شاه تحریک شده بود. مرتباً گریه می‌کرد و سیگار می‌کشید. به ژرژ فلاندرن در پاریس تلفن کرد و گفت: «تنها در تهران گروگانگیری نشده است.» او می‌دانست که پناهگاه لکلند - اگر بتوان آن را پناهگاه نامید - موقتی است. این موضوع را علناً همه گفته بودند. او بشدت نگران همان مسئله قدیمی بود که هر روز پاسخ آن دشوارتر می‌شد: پس از آن به کدام نقطه کره زمین خواهند رفت؟

شاه این مسئله را با استیو آکسمن کارمند جوان وزارت خارجه

۱) مصاحبه نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

که به عنوان رابط از واشینگتن به لکلند اعزام شده بود، در میان گذاشت. به او گفت میل دارد به کشوری که در مسیر رفت و آمد قرار داشته باشد نظیر اتریش یا سویس برود. دلش نمیخواست به یکی از جمهوریهای دوزخ فروش برود که فقط تبعیدیها و محکومین اعمال شاقه و نجسها را میفرستند. به آکسمن گفت: «من که سلطان بایزید نیستم که تیمورلنگ او را در قفس گذاشت.»^۲

در ۷ دسامبر ۱۹۷۹ شهریار مصطفی شفیق درحالی که خریدهای خواربار روزانه اش را به آپارتمان خواهرش در کوچه و پلادوپون که بن بست در محله اعیان نشین شانزدهم پاریس است می برد، به قتل رسید. مرد جوانی که کلاهخود موتورسواران را بر سر داشت و پشت سرش راه می رفت، هفت تیرش را کشید و به پس کله او شلیک کرد. بعضی اینکه شفیق به زمین افتاد، مرد مسلح بر رویش خم شد و یک گلوله دیگر در مغزش خالی کرد و سپس در میان ازدحام کوچه پرگولز ناپدید شد. در کنار جنازه شفیق دو پوکه فشنگ کالیبر ۹ میلیمتری روی زمین یافت شد.

در تهران حجة الاسلام خلخالی حاکم شرع بلافاصله مسئولیت قتل را بر عهده گرفت و گفت: «تا زمانی که مهره های کثیف رژیم منحل سابق تصفیه نشده اند اینگونه قتلها ادامه خواهد داشت.»

شهریار شفیق خواهرزاده شاه و پسر دوم اشرف بود. او سی و چهار سال داشت و افسر نیروی دریایی بود. پیش از انقلاب فرمانده ناوگان هوورکرافت ایران در خلیج فارس بود که شاه از انگلیسیها خریداری کرده بود و اعرابی که از شاه می ترسیدند معتقد بودند بمنظور گسترش سلطه پهلوی بر خلیج فارس است. او افسری صلاحیت دار و آگاه به بیهوده بودن برنامه خرید اسلحه شاه به مقدار هنگفت بود. وظیفه نیروی دریایی شاه حفظ امنیت خلیج فارس و خطوط نفتی بود. ولی از عقیده داشت برای هیچ یک از این دو کار مجرب نیست. برخلاف اغلب اعضای خانواده پهلوی، او در زمان انقلاب هنوز در

(۲) مصاحبه نگارنده با استیو آکسمن، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵.

ایران بسر می‌برد. ترتیبی داد که يك کشتی تفریحی را در بندرعباس تصرف کند و با آن به آن سوی خلیج فارس برود. پاسداران انقلاب با دو قایق به تعقیب او پرداختند، ولسی طوفان آنها را مجبور به مراجعت کرد. شهریار در کویت به خشکی پیاده شد. از آنجا به مادرش تلفن کرد که به او بگوید مصمم است به ایران برگردد. اما در واقع او در تبعید ماند و تلاش کرد مخالفت با رژیم جدید را برانگیزد.

هنگامی که شهریار تیر خورد، خواهرش آزاده در آپارتمانش بود. درحالی که بشدت می‌گریست بی‌درنگ به اشرف در نیویورک تلفن کرد. اشرف بعدها گفت اگر در اثر تکانها و بحرانهای سال گذشته بی‌حس و کرخت نشده بود این خبر ممکن بود او را بکلی از پا درآورد. او بیانیه‌ای منتشر کرد و اعلام داشت: «امروز من فرزند عزیزی را از دست دادم که خودم او را بزرگ کرده بودم و گرامی می‌داشتم. او يك میهن‌پرست واقعی و يك افسر وظیفه‌شناس نیروی دریایی بود که در اعتلای پرچم ایران می‌کوشید...» پس از صدور این بیانیه به فرودگاه رفت و به قول خودش: «به جایی رفتم که از او ان کودکی هر وقت ناراحت بود، تسلی می‌یافت!» یعنی نزد برادرش.^{۳۱}

رابرت آرماتو این خبر را صبح زود همان روز در لکلند شنید. ابتدا تردید کرد و سپس همین که شاه بیدار شد آن را به وی اطلاع داد. شاه به نقطه‌ای خیره شد و سپس گفت: «او افسر بسیار وظیفه‌شناسی بود. میهن‌پرست بود.» آنگاه اعلامیه‌ای انتشار داد و ضمن آن گفت شهریار را افرادی که زیر دستش خدمت می‌کردند دوست داشتند و احترام و ستایش می‌کردند. خط‌مشی او این بود که همواره چه در هوای گرم خلیج فارس و چه در هر نقطه‌ای در دریا با افرادش غذا بخورد، بنخابد و دوش به دوش آنان کار بکند. او از هر نوع امتیازات موقعیتش می‌گریخت. از خودگذشتگی او نسبت به افراد مستمند ایرانی در منطقه‌ای که انجام وظیفه می‌کرد بر همگان آشکار بود.»

چند ساعت بعد شایعه‌ای بوسیله تلفن واصل شد که قتل را حسین فردوست دوست قدیمی شاه ترتیب داده است. فردوست سالیان دراز

31 Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 220.

صمیمی‌ترین دوست و همکار شاه بود. او فرزند یکی از مستخدمین کاخ بود که با شاه به مدرسه لوروزه در سویس اعزام شده و در سراسر دوران حکومت وی در کنارش مانده بود. در این اواخر فردوست رئیس دفتر اطلاعات ویژه، یکی دیگر از شبکه‌های پلیسی شاه بود که مستقل از ساواک عمل می‌کرد. او هر روز گزارشهای اطلاعاتی را به اطلاع شاه می‌رساند. او نیز مانند ارتشید نصیری یکی از هدفهای آشکار انقلابیون بود. اما در میان شگفتی و وحشت شاه، ظاهراً در اوایل ۱۹۷۹ تغییر موضع داد و تجربیات و اطلاعات خود را در اختیار رژیم جدید گذاشت. در آن زمان فردوست چه می‌کرد؟ بر همه‌کس مجهول بود. ولی شاه رفتار او را يك خیانت شخصی عمیق و نیز خیانت به مملکت تلقی می‌کرد. در آخرین ماههای عمرش مرتباً از او صحبت می‌کرد. گاهی به نظر می‌رسید که قضیه فردوست او را از هر حادثه دیگری که تاکنون روی داده ناراحت‌تر کرده است. به ریچارد هلمز اظهار داشت: «او از برادر به من نزدیکتر بود.» در مورد دست داشتن فردوست در قتل شاهزاده شهریار در خاطراتش نوشت: «نمی‌توانم باور کنم که شخصی این‌چنین نزدیک به من خودش را آنطور پست کند که چنین کاری انجام دهد. اگر این را باور کنم باید ایمان خود را از انسانیت سلب کنم.»^۴

روز به روز اشتیاق کاخ سفید به اینکه شاه هرچه زودتر از امریکا برود بیشتر می‌شد. نظر جیمی کارتر این بود که به شاه فقط بمنظور معالجه اجازه ورود داده شده و اکنون که این کار انجام شده است او باید خاک امریکا را ترك گوید. کارتر عقیده داشت مکزیکیها به شخص او خیانت ورزیده‌اند. او اطمینان داشت اگر شاه را بیرون کند خواهد توانست گروگانها را به خانه‌هایشان بازگرداند. امیدوار بود این کار قبل از عید میلاد مسیح صورت بگیرد.^۵

در واقع دلایل زیادی در دست نبود که نشان بدهد عزیمت شاه از امریکا به آزادی گروگانها کمک خواهد کرد. مقامات ایرانی مرتباً

4) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 64.

5) Carter, *Keeping Faith*, p. 468.

هشدار می‌دادند که فقط بازگشت او و حضور وی در دادگاه برای «کلیه جنایاتی که مرتکب شده است می‌تواند باعث آزادی گروگانها شود.» با این حال کارتر مایل بود او هرچه زودتر از ایالات متحد بیرون برود.

يك واقعه شگفت‌انگیز دیگر نیز روی داد. هرچه اقامت‌شاه طولانی‌تر می‌شد، بخشهای عظیمی از ملت امریکا از او روگردان می‌شدند. هرچه گروگانگیری طولانی‌تر می‌شد، ناتوانی امریکا نو می‌دیدکننده‌تر و خفت‌بارتر می‌شد. بخشی از این خشم را سیاستمداران صریح‌اللهجه ابراز نمودند. ادوارد کندی که در آن هنگام تازه مبارزات انتخاباتی خود را برای انتصاب به نامزدی حزب دموکرات در برابر کارتر آغاز کرده بود، خودش را در قلمرو اغراق‌گویی افکند و اظهار کرد: «شاه یکی از خشن‌ترین رژیمها را در تاریخ بشر اداره می‌کرده است.» و پرسید «چرا باید به این شخص اجازه داده شود با میلیاردها دلاری که از ایران دزدیده بیاید و در اینجا استراحت کند درحالی‌که اسپانیایی-تباران فقیری که طبق قانون در امریکا مستقر شده‌اند باید نه سال منتظر بمانند تا به فرزندانشان اجازه ورود داده شود؟»^۶

يك بحث موازی در ستون نامه‌های وارده نیویورک تایمز آغاز شد که چرا و چگونه باید شاه را محاکمه کرد. پاره‌ای از نویسندگان پیشنهاد کردند که يك دادگاه بین‌المللی تشکیل شود. مقامات انقلابی ایران اشاره به دادگاه نورنبرگ کردند. اما یکی از اصول اساسی دادگاه نورنبرگ این بود که تصور می‌شد قضات مستقل‌اند.

با توجه به اعدام اعضای رژیم سابق که در ایران صورت گرفته بود، هرگونه دلیلی وجود داشت که تصور شود محاکمه‌شاه چه نتیجه‌ای خواهد داشت. با این همه در میان بعضی از اعضای مطبوعات و نویسندگان نامه به سردبیر این فکر گسترش یافت که تنها کار شرافتمندانه‌ای که برای شاه باقی مانده این است که خودش را فدا سازد و برای حضور در دادگاه به ایران برگردد. بدین‌سان خواهد توانست آبروی از دست رفته‌اش را بازیابد.

جیمی برسلین مقاله‌نویس نیویورک دیلی نیوز در ستون مخصوص خودش نوشت: «در يك جایی باید شیپوری وجود داشته باشد که این مرد را از خواب بیدار کند و بدون هیچ فشار یا وعده‌ای وادار به عملی مجرد سازد که به خطر جانی دیگران خاتمه دهد.» برسلین با نقل قول از کتاب داستان دو شهر نوشته چارلز دیکنس اعلام داشت که تسلیم اختیاری شاه بهترین کاری خواهد بود که تاکنون انجام داده است و افزود: «او مردی است که يك فرصت منحصر به فرد برای ابراز نجابت واقعی به او عرضه شده است تا زندگی کسانی را که اکنون در اسارت بسر می‌برند و کودکانی که بعدها از آنان متولد خواهند شد، نجات دهد.»^۷

شاه هیچ نشانه‌ای از اینکه صدای این شیپورها را شنیده است از خود ابراز نکرد. در برابر پیشنهاد باربارا والترز خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» گفت: «تاکنون دشمنانم صفات متعددی به من نسبت داده‌اند، اما هیچ‌کس مرا احق خطاب نکرده است.»^۸ ولی مثل همیشه مسئله این بود که به کجا بروند؟

وزارت خارجه آمریکا هنوز دنیا را برای یافتن سوراخی برای آنها جستجو می‌کرد. فهرست کشورهایایی که ممکن بود به آنها اجازه ورود بدهند چندان دلگرم‌کننده نبود. سائروس و نس به کارتر گزارش داد در میان کشورهایایی که بلافاصله پاسخ منفی نداده بودند کستاریکا و پاراگوئه و گواتمالا و ایسلند و تونگا و باهاما و افریقای جنوبی و پاناما وجود داشتند. اما بیشترشان بی‌اندازه مردد بودند. گواتمالا متعاقب حمله کندی موافقت خود را پس گرفت. هادینگ کارتر سخنگوی ونس به روزنامه‌نگاران اظهار داشت که دستگاه حکومتی هنوز امیدوار است که شاه هرچه زودتر آمریکا را ترک گوید ولی تا زمانی که جایی برایش یافت نشده آزاد است بماند، و افزود: «ما نمی‌توانیم کسی را که هیچ پناهگاهی ندارد سوار يك قایق پاروویی کنیم و از آبهای ساحلی خود دور سازیم.» البته هنوز مصر وجود داشت. بلافاصله پس از آنکه مکزیك با اقامت

(۷) تایمز لندن، ۱۲ دسامبر ۱۹۷۹.

8) Salinger, *America Held Hostage*, p. 67.

شاه مخالفت کرد، سادات دعوت خود را به بازگشت شاه تجدید کرد. اما هم حسنی مبارک معاون رئیس جمهوری و هم اشرف غربال سفیر مصر در امریکا به واشینگتن توصیه کردند که بازگشت او جز به تیره شدن روابط مصر با سایر کشورهای عرب که هم اکنون نیز خوب نیست، کمکی نخواهد کرد. کارتر در دفتر خاطرات روزانه اش نوشت: «وضع از این قرار است که من مایلم او به مصر برود ولی نمی خواهم به سادات صدمه ای برسد. سادات مایل است او در ایالات متحد بماند ولی نمی خواهد به من صدمه ای وارد شود.»^۹ بنظر می رسد که هیچ راه حلی وجود ندارد. اما در این هنگام يك شوالیه نسبتاً غیرعادی تاخت کنان به نجات کارتر شتافت.

ژنرال عمر تورینوس «کودی یوی پاناما»، هنگامی که مخالفت مکزیك با ورود مجدد شاه اعلام شد در لاس وگاس مشغول تماشای مسابقه يك بوكس باز حرفه ای پانامایی بود. در روحیه حاکم بر لاس وگاس، ژنرال از دستیارانش پرسید که آیا گمان می کنند شاه ورق مهمی در بازی باشد؟ تورینوس يك قمار باز درجه يك بود.^{۱۰}

نام عمر تورینوس به يك دلیل هم که شده در تاریخ باقی خواهد ماند: گراهام گرین نویسنده مشهور انگلیسی کتابی تحت عنوان **آشنائی با ژنرال** نوشته که يك ستایش نامه واقعی از او بشمار می رود. تورینوس در نیمه دوم سالهای ۷۰ چندبار گرین را به پاناما دعوت کرد. دقیقاً به چه دلیل، هنوز روشن نیست ولی گرین تصور کرد شاید بدلیل طرح بزرگی بوده که تورینوس اجرای آن را در نظر داشت ثبت کند: امضای يك قرارداد جدید درباره کانال پاناما با ایالات متحد امریکا.

در نخستین دیدارشان، تورینوس با لباس خواب و زیرشلواری از يك بستر آشفته برخاست و از گرین استقبال کرد. يك دسته موی پریشان بر روی پیشانی و بسوی چشمهای محتاطش ریخته بود. گرین از مشاهده قیافه دلپذیر او تکان خورد. او زیبایی يك پسر بچه مسن

9) Carter, *Keeping Faith*, p. 469.

۱۰) مصاحبه نگارنده با چوچو مارتینز و دالیس وارگا، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

و شور و حرارت يك گریه را داشت که هم پرطراوت و هم پر جوش و خروش بود.

از آن پس گرین سفرهای متعددی به پاناما کرد، در پروازهای مستقیم خط هوایی «ك ال ام» از آمستردام به پاناما مشروب مورد علاقه اش را که جین کهنه بولس است نوشید و به او بسیار خوش گذشت. گرین تحت تأثیر جاذبه توریخوس، شیوه خاص او در رهبری، مردم گرایی چپگرایانه و روحیه بشاش او قرار گرفت که در پس آن احساس مرگت زودرس نهفته بود. یکبار توریخوس به گرین گفت همان احساسات محبت آمیزی را که نسبت به تیتو دارد، در مورد او هم احساس می کند. توریخوس از اواخر دهه ۶۰ که به عنوان سرهنگت گارد ملی پرزیدنت آرنولفو آریاس مادرید را در هواپیمایی به مقصد میامی نشانده و خودش زمام امور را در دست گرفته بود، پاناما را اداره می کرد. خانواده آریاس از زمانی که پاناما در اوائل قرن بیستم قدم به عرصه وجود گذاشت، از نظر سیاسی بر این کشور تسلط داشت. تا آن زمان پاناما بخشی از کشور کلمبیا بشمار می رفت. اما فکر بلندپروازانه تئودور روزولت این بود که ایالات متحد از میان برزخ پاناما ترعه ای احداث کند و بر آن نظارت داشته باشد. در ۱۹۰۳ امریکا شورشی علیه کلمبیا را که يك مهندس فرانسوی رهبری می کرد، تشویق کرد و پاناما را بعنوان يك دولت مستقل برسمیت شناخت و قراردادی درباره کانال با آن مرد فرانسوی امضا کرد که کلیه حقوق و اختیارات را در منطقه کانال به ایالات متحد تفویض می کرد «به نحوی که گویی امریکا در قلمرو خودش دارای حق حاکمیت می باشد.»

آنگاه کانال با مشکلات عظیمی ساخته شد. این يك موفقیت شگفت آور و یکی از عجایب بزرگ جهان بود. هفت سال برای حفر يك گودال دوازده کیلومتری از میان کوههای موسوم به «تقسیم کننده قاره» که ستون فقرات سراسر امریکا است وقت صرف شد. در طول این هفت سال مسیر کانال مجموعه درهم و برهمی از قطارهای راه آهن و گروههای دینامیت گذاری و بیلهای مکانیکی و خاک پخش کنها و مردانی با بیل و کلنگ و محل ریختن نخاله بود. و وقتی آب اجازه می داد محل دستگاههای

لایروبی.

دروازه‌های عظیمی در هر دوسوی سواحل اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر نصیب گردید که امروزه نیز عیناً مثل روزی که ساخته شده‌اند کار می‌کنند. کشتیهای بزرگت چند هزار تنی از طریق این دروازه‌ها به ارتفاع بیست و پنج متر از سطح دریا بالا برده می‌شوند و سپس از میان کوههای «تقسیم‌کننده قاره» می‌گذرند و به يك دریاچه مصنوعی می‌رسند که از آب چندین رودخانه که دروازه‌ها حفظ کرده‌اند ایجاد شده است. دریاچه مزبور جزیره‌هایی دارد که زمانی قله‌های کوهها بوده‌اند. سفر با قایقهای بادبانی در این دریاچه خاطره طوفان نوح را زنده می‌کند، زیرا وقتی طوفان به پایان رسید و آب دریا پایین رفت، نوح نظیر همین منظره را مشاهده کرد.

قرارداد اصلی کانال بیش از هفتاد سال به اعتبار خود باقی بود و دولت ایالات متحد بر طبق آن کانال و منطقه اطراف آن را کاملاً کنترل می‌کرد. هیچ فرد پانامایی اجازه نداشت در مقام تصمیم‌گیرنده قرار بگیرد و امریکاییان از حق برون‌مرزی برخوردار بودند. این يك وضع استعماری تمام‌عیار بود زیرا پاناما از حق حاکمیت خود بر محدوده هشت کیلومتری دو سوی کانال محروم بود. نارضایتی اهالی پاناما رفته‌رفته شدت یافت. در سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۴ شورشهای جدی علیه ایالات متحد صورت گرفت. در ۱۹۶۵ پرزیدنت جانسون با شروع مذاکره درباره يك قرارداد جدید موافقت کرد. اما در آن زمان مالکیت کانال در نظر بسیاری از امریکاییان يك امر طبیعی و اساسی بشمار می‌رفت. مخالفت راستگرایان با هرگونه تغییر وضع موجود زیاد بود و مذاکرات بکنده پیش می‌رفت تا اینکه دوازده سال بعد جیمی کارتر رئیس‌جمهور شد.

کارتر برای انعقاد قرارداد جدیدی درباره کانال اولویت قائل شد. تورینخوس نیز چنین کرد. مذاکرات مجلس سنای امریکا درباره قرارداد توأم با هیجان بود. مخالفت‌های گسترده و خشمگینی با قرارداد جدید می‌شد. رونالد ریگان که در آن هنگام یکی از رهبران جمهوریخواه بود و انتظار داشت در انتخابات ۱۹۸۰ شرکت کند از جمله کسانی بود که با دادن هرگونه امتیازی به پاناماییها مخالفت می‌کرد (یکی دیگر

از جمهوریخواهان برجسته، جان وین هنرپیشه مشهور، موافق قرارداد بود. او همسر پانامایی داشت و روحیه اهالی آن کشور را بهتر از هرکسی درک می‌کرد. وین صریحاً به مبارزه ریگان حمله کرد.^{۱۱}

مذاکرات سنای امریکا عیناً از رادیو پاناما پخش می‌شد و تورینخوس درحالیکه رادیو ترانزیستوری خود را در دست داشت و در ایوان خانه‌اش بالا و پایین می‌رفت از رادیو می‌شنید که مخالفان قرارداد یکی پس از دیگری او را کمونیست و قاچاقچی مواد مخدر و دائم‌الخمر خطاب می‌کنند. هر بار که سخنرانان به او توهین می‌کردند و دشنامهای رکیک می‌دادند، او رادیو را به سنگفرش ایوان می‌کوبید. بعدها سفیر امریکا گفت که دو صندوق رادیو سونی به این نحو از بین رفته‌است. تورینخوس می‌دانست که مخالفانش در واشینگتن می‌کوشند او را به یک طغیان ضد امریکایی تحریک کنند. ولی توانست بر خودش مسلط شود.

در اوائل ۱۹۷۸ کارتر توانست قرارداد را (که در واقع دو قرارداد بود) از تصویب کنگره بگذراند. ترتیبات جدید، اجازه عملیات مشترک را در کانال تا آخرین روز سال ۱۹۹۹ می‌داد و از آن پس نیز به ایالات متحد حق می‌داد به دفاع از بیطرفی پاناما در برابر هر تهدید خارجی بپردازد. اگرچه قرارداد آنطور که پاناماییها انتظار داشتند سخاوتمندانه نبود، مع‌هذا شرایط آن در مقایسه با سیستم قبلی یک پیشرفت بزرگ بشمار می‌رفت. بعدها تورینخوس فاش ساخت که اگر کنگره امریکا قرارداد را رد می‌کرد، در نظر داشت کانال را منفجر سازد. او برای شرکت در مراسم امضای قرارداد به واشینگتن رفت و برای دهن کجی به سنای امریکا گراهام گرین را به عنوان عضو هیئت نمایندگی پاناما با خودش برد. سالیان دراز بود که دولت امریکا به بهانه اینکه گراهام گرین تمایلات کمونیستی دارد، به او فقط روایت جهانگردی کوتاه مدت می‌داد.^{۱۲}

11) William J. Jordan, *Panama Odyssey* (Austin: University of Texas Press, 1984), pp. 487-490.

12) Graham Green, *Getting to Know the General: the Story of an Involvement* (New York: Simon and Schuster, 1984), p. 131.

(این کتاب تحت عنوان مردی که من شناختم به فارسی ترجمه شده است.)

در حین مراسم تورینخوس رو به سوی کارتر کرد تا برای کمک در پایان دادن به چند نسل محرومیت و نومییدی در میان مردم پاناما از او تشکر کند. اما نتوانست بیاناتش را تمام کند، زیرا چنان منقلب شد که در آغوش همسرش به گریه افتاد. ۱۲ کارتر بعدها نوشت که نسبت به او احترام و محبت زیادی داشت است. ۱۳ تورینخوس نیز همین احساس را نسبت به کارتر داشت و او را رئیس جمهوری می دانست که بکلی فاقد تکبر «یانکیها» است، عاملی که همیشه روابط ایالات متحد و کشورهای آمریکای مرکزی را تیره ساخته است.

اکنون در نوامبر ۱۹۷۹ که تورینخوس تشخیص داد کارتر در قضیه شاه با مشکلات جدی روبرو شده است به فکر کمک کردن به او افتاد. او قبلا از شاه دعوت کرده بود که از باهاما به پاناما برود، اما در آن هنگام شاه مکزیك را ترجیح داده بود و همراهانش نگران آن بودند که نکند پاناما فقط به دنبال پولهای او باشد. اکنون که مکزیك شاه را نمی پذیرفت تورینخوس به این فکر افتاد که «ورق شاه را بازی کند». دعوت مجدد از شاه ممکن بود به منافع ملی پاناما کمک کند. تورینخوس مایل نبود رونالد ریگان (یا هر نامزد دیگری از حزب جمهوریخواه) در انتخابات ۱۹۸۰ برنده شود و می دانست که بحران گروگانها چه صدمه ای می تواند به کارتر بزند. ۱۵

پیش از آنکه تورینخوس پیشنهاد رسمی بکند، پیامهایی رد و بدل گردید. در میامی یک بازرگان کوبایی تبار به نام برناردو بنس با ریکاردو اسپریلا معاون رئیس جمهوری پاناما مذاکره کرد و به او گفت: «گرینگوها در جستجوی محلی برای شاه هستند» و پرسید آیا هنوز دعوت بهار گذشته پاناما به قوت خود باقی است؟ معاون رئیس جمهوری پاسخ داد که اینطور فکر می کند. بنس این مطلب را به وزارت خارجه آمریکا گزارش داد و آنها نیز به سفیر آمریکا در پاناما تلفن کردند. ۱۶

13) Ibid., p. 132.

14) Carter, *Keeping Faith*, p. 161.

۱۵) مصاحبه نگارنده با جوچو مارتینز، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۶.

۱۶) مقاله تد شولک در نیویورک ماگازین، ۵ مه ۱۹۸۰.

سفیر امریکا در پاناما امبلر ماس نام داشت و صاحب منصبی بشاش و پرشور و شیفته پاناما بود. ماس همیشه آماده خندیدن بود و خوش خلقی اش با شیطنت توأم بود. او از اهالی ناحیه تایدواتر در ایالت ویرجینیا است و با نانسی آستور، امریکایی مشهوری که نخستین زن عضو پارلمان انگلیس شد، نسبت دارد. به امور امریکای جنوبی علاقه مند است و در مذاکرات مربوط به قرارداد از نزدیک دخالت داشته و در سپتامبر ۱۹۷۸ به سفارت در پاناما منصوب شده بود.

ماس نیز همانند گراهام گرین، عمر تورینخوس را شخصیتی جالب و مقاومت ناپذیر یافته بود. علاقه به لذات زندگی و شخصیت غیرقابل پیش بینی و قوی او را ستایش می کرد. ژنرال مالک چند خانه بزرگ بود که هر وقت میلش می کشید در یکی از آنها با زنان مختلف بسر می برد. پایگاه اصلی او به یکی از دوستان بازرگانش به نام روری گونزالس تعلق داشت که در کاله سینکوانته (کوچه پنجاهم) پاناماسیتی واقع بود. تورینخوس عادت داشت ماس یا هرکس دیگری را که می خواست ببیند به این محل احضار کند. اغلب اوقات درحالی که در بستری آشفته دراز کشیده و یک گیلان و یکسکی در یک دست و یک سیگار برگ در دست دیگر داشت با ملاقات کنندگان گفتگو می کرد.

وقتی از وزارت خارجه به ماس تلفن شد که تحقیق کند آیا واقعا پاناما شاه را می پذیرد، او ابتدا به دیدن ریکاردو اسپریلا معاون رئیس جمهوری رفت. آندو موافقت کردند که بهتر است جیمی کارتر شخصاً از عمر تورینخوس این تقاضا را بنماید. کارتر تصمیم گرفت همیلتون جردن رئیس ستاد خود را به پاناما بفرستد. ۱۷

جردن سیزده سال تمام، در سراسر دو مبارزه انتخاباتی طولانی برای انتخاب فرماندار ایالت جورجیا برای کارتر کار کرده بود. او یک دستیار وفادار بود. در واشینگتن از پذیرفتن رسوم و آداب معاشرت محلی جداً خودداری ورزیده و با این کار خود جامعه اشرافی پایتخت امریکا را ناراحت ساخته بود. او بعنوان شخص گردن کلفت و

ضمناً خوش طینتی که زیاد مشروب می نوشید، با بلوجین در محل کارش حاضر می شد و به علت دیدزدن چاکت سینۀ خانمها و اظهارنظر جلف درباره آن شهرت ناپسندی یافته بود. ممکن است این تصویر برای چنین مأموریت دیپلوماتیک حساسی عجیب بنماید، ولی او در خلال مذاکرات پیچیده قراردادها روابط دوستانه ای با تورینخوس برقرار کرده بود. رهبر پاناما فقط به کسانی اعتماد داشت که به مشروب و زن علاقه داشته باشند و از این لحاظ جردن می توانست کاملاً مورد اعتماد او باشد.

اکنون کارتر فکر می کرد جردن خواهد توانست کشف کند که آیا دعوت تورینخوس از شاه واقعاً جدی است. جردن به هارولد براون وزیر دفاع تلفن کرد تا از او یک هواپیمای نظامی بخواهد و سپس به امپلر ماس تلفن کرد و گفت تا چند ساعت دیگر وارد پاناما خواهد شد و نیاز به دیدن تورینخوس دارد. دیدار با تورینخوس می بایست کاملاً سری نگه داشته شود.

غروب آن روز که هواپیمای جردن در پایگاه هوایی هوارد در منطقه کانال به زمین نشست، او با لباسی قدم به بیرون نهاد که به عقیده خودش یک تغییر شکل کامل بود: کت و شلوار تیره و کراوات سیاه و عینک دودی. ماس او را سوار اتومبیل بزرگش کرد و یکر است به دیدن ژنرال برد. تورینخوس درحالی که گیلان مشروب در دست داشت برای استقبال او از جا برخاست و جردن گفت: «بوناس نوچس (شب بخیر) پاپا ژنرال.» آندو روی همدیگر را بوسیدند و به نوشیدن بالبوآ سرگرم شدند که آبجویی محلی است.

جردن عصبی بود. گذشته از هرچیز، این نخستین مأموریت مهم دیپلوماتیکی بود که بر عهده اش واگذار شده بود و او عادت به دیپلومات بودن نداشت. آندو درباره امور جنسی به گفتگو پرداختند. تورینخوس اظهار داشت عقیده او درباره امنیت این است که شخص همیشه در حال حرکت باشد. «گاهی از خواب برمی خیزم و نمی دانم کجا هستم.» جردن به میان حرف او دوید که: «و با کی هستید.» همه حضار خندیدند. آنگاه تورینخوس پرسید: «چه چیز باعث شده که در وسط شب به اینجا بیایید؟» جردن تقاضا کرد در خلوت با او گفتگو کند و آندو به

ایوان جلو عمارت رفتند. تورینخوس یکی از سیگاربرگهای بزرگی را که دوستش فیدل کاسترو برایش فرستاده بود آتش زد و به صدلی تکیه داد. وقتی جردن سخنانش را تمام کرد ژنرال ساکت بود و به سیگارش پک می‌زد. جردن با حالت عصبی منتظر ماند تا اینکه سرانجام تورینخوس گفت: «آری.» جردن می‌خواست از شادی فریاد بکشد.

با اینکه شب از نیمه گذشته بود جردن بلافاصله به کارتر تلفن زد و گفت: «آقای رئیس‌جمهوری، متأسفم که شما را بیدار می‌کنم. من با دوستان در جنوب هستم و او آماده است آن تحفه را بپذیرد.» کارتر گفت: «خدا را شکر.» و سپس به زبان اسپانیایی از تورینخوس تشکر کرد. تورینخوس به جردن پیشنهاد کرد که شب را در همانجا بصر ببرد ولی جردن گفت گمان می‌کند بهتر باشد فوراً و مستقیماً به لکلند در تکزاس برود و بکوشد شاه را متقاعد سازد که پاناما مناسب‌ترین محل برای اقامت او است. بمحض اینکه جردن از در خارج شد، تورینخوس به دنبالش دوید و از پنجره اتومبیل جعبه‌ای را به درون گذاشت. این جعبه محتوی شش قوطی آبجوی خنک بالبوآ بود. جردن با صدای بلند فریاد زد: «گراسیاس پاپا ژنرال» و تورینخوس به قهقهه خندید. ۱۸

صبح فردای آن، جردن پس از چند ساعت استراحت در لکلند، به دیدار شاه رفت. لوید کاتلر مشاور کاخ سفید که از واشینگتن پرواز کرده بود و استیو اکسمن مأمور رابط وزارت خارجه نیز همراهش بودند، ابتدا راپرت آرماتو به پیشوازشان آمد که جردن فقط اسماً او را می‌شناخت - و از او خوشش نیامد. مشکل می‌توان باور کرد که دو امریکایی جوان این قدر باهم متفاوت و متضاد باشند: یکی متخصص انتخابات اهل جنوب، بدلباس و مشروب‌خوار و دیگری یک درباری جمهوریخواه اهل مشرق، شیک‌پوش و سخت‌گیر. جردن در خاطراتش آرماتو را چنین توصیف کرده است: «مرد جوانی با سر و وضع آرامته که کت و شلوار گرانبهایی پوشیده و موهای سرش را با دقت آرایش

18) Jordan, *Crisis*, pp. 63-76.

و نیز مصاحبه نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

داده بود. ظاهر او مردی شیک‌پوش را نشان می‌داد ولی در باطن قادر نبود ناراحتی خود را از اینکه در قلب يك درام بین‌المللی قرار گرفته است پنهان سازد. «جردن فهمید که آرماتو موافق رفتن شاه به پاناما نیست. از آنچه درباره توریخوس شنیده بود خوشش نیامده بود. معتقد بود تسهیلات پزشکی در آن کشور مناسب نیست و نگران این بود که ممکن است پاناماییها شاه را به ایران پس بدهند.

هنگامی که عازم اتاق شاه بودند، آرماتو به جردن خاطر نشان کرد که چه رفتاری باید داشته باشد: «یادتان باشد به ایشان اعلیحضرت خطاب کنید.» جردن احساس کرد مثل کودکی که بزرگترها به او گوشزد می‌کنند مواظب رفتارش باشد با او رفتار می‌کنند. اما این توصیه خوبی بود زیرا شاه به سخنان هیچ‌کس که مقررات تشریفاتی را رعایت نمی‌کرد گوش نمی‌داد.

جردن در وهله نخست از مشاهده وضع کسالت‌بار و محقر آپارتمانی که شاه را در آن سکونت داده بودند یکه خورد. آپارتمان مزبور او را به یاد اتاقهای ۷۵ دلاری هتل هالیدی این می‌انداخت. آخرین باری که او شاه را دیده بود در ۱۹۷۷ در کاخ سفید بود. شاه پررغم آنکه در زمین چمن کاخ سفید مورد حمله گاز اشک‌آور قرار گرفته بود وقار و متانت خود را حفظ کرده و خود را رهبر پراقتدار يك ملت مهم جلوه داده بود. اکنون که دو سال از آن تاریخ می‌گذشت شاه ضعیف و رنگ‌پریده می‌نمود. وقتی با دشواری از روی نیمکت پلاستیکی برخاست تا با جردن دست بدهد مثل این بود که نمی‌توانست تعادل خودش را حفظ کند. فقط چشمان نافذش تغییر نکرده بود. لباس راحت آبی‌رنگ مخصوص افسران نیروی هوایی امریکا را پوشیده بود که در پشت آن علامت U.S.A. خوانده می‌شد.

پرسید: «چه چیز موجب مسافرت شما به تکزاس شده است؟ در این روزها هروقت با وزارت خارجه تماس دارم به تقاضای آنهاست و از من توقع انجام کاری دارند.»

جردن پاسخ داد: «اعلیحضرتا ما برای تقاضای انجام کاری نزد شما نیامده‌ایم، بلکه برای این است که وضع گروگانگیری را آنطور که ما می‌بینیم برایتان شرح دهیم و به اتفاق شما امکان سفر به کشور

دیگری را مطالعه کنیم.»

جردن به پیاد می‌آورد که پاسخ شاه گویای اشتغال فکری او بود: «اطمینان دارم اطلاع دارید که من مایلم هر کاری از دستم ساخته‌است در کمک به کشورتان در حل بحران گروگانگیری بکنم. نمی‌خواهم برای این قضیه وحشتناک مورد سرزنش تاریخ قرار بگیرم.»^{۱۹}

جردن گفت دستگاه حکومتی معتقد است مادام که شاه در امریکا بسر می‌برد بحران گروگانگیری حل نخواهد شد. شاه گفت اشخاصی که دست به گروگانگیری زده‌اند کمونیستهای دیوانه‌ای هستند که با منطق نمی‌شود با آنها کنار آمد. او گفت آماده است امریکا را ترک گوید اما مسئله این است که به کجا برود؟ پرسید: «آیا به اتریش و سویس هم مراجعه شده است؟» جردن گفت که هر دوی این کشورها جواب رد داده‌اند. شاه بشدت ناراحت شد. ۲۵ روابط او با برونو کرایسکی همیشه خوب بود و در سویس نیز از سالها پیش مالک خانه‌ای بود. با صدای خفه و غمناکی به جردن گفت: «مثل اینکه در این دنیای بزرگ هیچ کشوری حاضر به پذیرفتن من نیست.»

جردن فوراً جواب داد: «اعلیحضرتا اینطور هم نیست.» شاید هم این پاسخ شاه سابق را تشویق کرد. آنگاه جردن مانند یک شعبده‌باز از درون کلاهش پاناما را بیرون کشید. شاه آشکارا خوشحال نشد. شکایت کرد که تورینخوس «از منخ دیکتاتورهای امریکای جنوبی است.» بعدها جردن نوشت که از شنیدن این سخن یکه خورده است. مگر خود شاه دیکتاتور نبود؟ کوشید محسنات تورینخوس را برای شاه شرح دهد و گفت از زمانی که کارتر زمام امور را در دست گرفته، سوای سادات او جالبترین شخصیتی است که ملاقات کرده‌است. حافظه جردن یاری نمی‌کند که واکنش شاه را نسبت به این قضاوت بازگوید.

نیز جردن اظهار داشت که تورینخوس مرد با صداقتی است و می‌کوشد در کشورش رژیم دموکراسی برقرار سازد. وسوسه شده بود به شاه بفهماند که این «دیکتاتور» کارهایی کرده‌است که اگر او کرده بود رژیمش ساقط نمی‌شد.

19) Jordan, *Crisis*, pp. 76-83.

20) M. R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 25-26.

شاه اشاره کرد که هرچند ترجیح می‌دهد به کشوری برود که با آن آشنایی داشته باشد، ولی گرفتاری این است که هیچ چیز درباره پاناما نمی‌داند. از آرماتو نظرخواهی کرد و آرماتو پاسخ داد در مورد تدابیر امنیتی در پاناما و تسهیلات پزشکی در آن کشور، و در مورد اینکه شاه قادر خواهد بود در صورت ضرورت پزشکی به ایالات متحد مراجعت کند تضمین می‌خواهد. آرماتو این مطلب را روشن ساخت که نظر خوشی نسبت به پاناما ندارد و معتقد است پاناماییها فقط دنبال پول شاه هستند و آن محل نامطمئن است. او این نظریات را با صراحت هرچه تمامتر بیان کرد.

جردن از فکر اینکه سخاوتمندی توریخوس و دیپلوماسی خود او در اثر مداخله یک متصدی روابط عمومی مانهاتان که به او اعتماد نمی‌کرد، به هیچ و پوچ مبدل شود، دچار وحشت شد. اظهار نمود که اطمینانهای لازم را می‌توان اخذ کرد و پرسید: «اما مشورت با پزشکان و بررسی مسائل امنیتی چه قدر طول خواهد کشید؟» آرماتو جواب داد: «هر قدر که لازم باشد. آیا می‌خواهید مهلتی تعیین کنید و اعلیحضرت مجبورند امریکا را ترک کنند؟»

جورجیایی زمخت به نیویورکی ملایم خیره شد و کوشید به او بفهماند که چقدر ناراحت شده است و پاسخ داد: «البته نه.» آرماتو گفت ابتدا با پزشکان و سپس با مأموران امنیتی صحبت خواهد کرد تا ببیند آنها با رفتن به پاناما موافقت یا نه. شاه گفت او هم با ملکه صحبت خواهد کرد. موافقت کردند که جردن و آرماتو و سرهنگ جهان‌بینی همراه یکدیگر بلافاصله به پاناما بروند تا جای مناسبی برای اقامت شاه بیابند.

پیش از آنکه از هم جدا شوند، جردن ارزیابی شاه را از مسائل جاری ایران استفسار کرد. شاه پاسخ داد ایران در هرچ و مرج بسر می‌برد. همه چیز بوسیله رژیم جدید خراب و نابود می‌شود... «نمی‌توانید مجسم کنید که من وقتی روزنامه‌های صبح را در باهاما می‌خواندم و هر روز خبر اعدام گروهی از کسانی را که سالیان دراز در دوران سلطنت من خدمت کرده بودند می‌دیدم چه عذاب می‌کشیدم.» و بعد با نوعی کنایه گفت: «یقین دارم این هم بخشی از گزارش دولت

شما دربارهٔ حقوق بشر خواهد بود.»

وقتی جردن پرسید چرا این وضع در ایران پیش آمد، شاه پاسخ داد اگرچه وقت زیادی برای اندیشیدن دربارهٔ این موضوع داشته است ولی واقعاً نمی‌تواند آن را تجزیه و تحلیل کند. توصیه‌های امریکاییها ضد و نقیض بود. «اگر قرار بود وقایع دوباره تکرار شود، من با قاطعیت بیشتری عمل می‌کردم. ایران ارزش جنگیدن را دارد و من می‌بایست می‌جنگیدم؛ در این صورت هنوز بر تخت طاووس نشسته بودم و مثل يك تبهکار در اطراف و اکناف جهان دنبال پناهگاه نمی‌گشتم.»

يك لحظه سبك‌تر در این دیدار غم‌انگیز وجود داشت و آن نیز وقتی بود که شهبانو در آن شرکت کرد. او نیز مانند شاه دربارهٔ محلی که خواهند رفت نگران بود و می‌کوشید به روی خودش نیاورد و به شوهرش دل‌داری بدهد. آنگاه جردن اجازهٔ مرخصی خواست تا به شاه قدری فرصت استراحت بدهد چون خواهرش اشرف داشت وارد می‌شد. شاه از شجاعت اشرف تعجبید کرد و گفت: «با اینکه در بدر شده و فرزندش به قتل رسیده تنها نگرانی‌اش سلامت من می‌باشد.»

جردن در سرسرا با اشرف برخورد کرد. دستش را به سوی او دراز کرد. اشرف با چشمان سیاه و نافذ شبیه برادرش به او خیره شد و بی‌آنکه دست بدهد از کنارش رد شد و به درون اتاق شاه رفت. ۲۱

•••

جردن همراه با آرماتو و سرهنگ جهان‌بینی به پاناما پرواز کردند. آنان از خانه‌ای واقع در ایالت کوهستانی چیریکی و خانهٔ دیگری در جزیرهٔ کونتادورا در وسط اقیانوس آرام و در چهل و پنج کیلومتری پاناماسیتی بازدید کردند. خانهٔ اخیر اقامتگاه بیلاقی گابریل لوئیس يك بازرگان خوشرو و فربه بود که تورینوس در اواسط دههٔ ۷۰ در زمان مذاکرات پردردسر دربارهٔ قراردادهای جدید کانال، شخصاً او را به سفارت در ایالات متحد منصوب کرده بود. خانهٔ او از همه‌جا مناسبتر می‌نمود. حفظ امنیت آسانتر بود و تا بیمارستانهای واقع در خاک اصلی

پاناما فقط چند دقیقه پرواز لازم بود و فرح از دریا و محیط کنار آن خوشش می‌آمد.

تورینخوس از آنها خواهش کرد که به دیدنش بروند. جردن ژنرال را در آغوش کشید و گفت: «هلو پاپا.» آرماتو کرنش کرد و گفت: «عالیجناب از این که افتخار شرفیابی به من دادید سپاسگزارم.» جردن از این همه احترام به ژنرال جنجالی بی‌اختیار به خنده افتاد. اما رعایت ادب و نزاکت روال همیشگی آرماتو بود. تورینخوس به آرماتو گفت از طرف من به شاه بگویید در اینجا مانند یک مهمان عالی‌مقام مورد استقبال قرار خواهند گرفت و اگر بشنوم کسی قصد اهانت یا سوجدویی از ایشان را دارد، بلافاصله آن شخص را به زندان خواهم افکند.

آنگاه تورینخوس یک دعوتنامه رسمی برای شاه نوشت. به نظر جردن آرماتو نرم شده بود. وقتی دوباره به مقصد تکراس سوار هواپیما شدند، گفت: «اکنون اخذ تصمیم با شاه و پزشکان اوست.» در حین پرواز به لکلند او و جردن درباره آنچه خانواده سلطنتی نیاز دارند گفتگو کردند. در رأس فهرست، یک خط تلفن مستقیم برای فرح قرار داشت. آرماتو گفت او باید برای حفظ سلامت روحی خود دائماً با دوستانش در تماس باشد. ۲۲

آنها چند دقیقه پس از نیمه‌شب ۱۴ دسامبر به لکلند رسیدند. شاه تا آن ساعت بیدار مانده بود. آرماتو به او گزارش داد که از پاناما زیاد خوشش نیامده ولی تنها امکانی است که در حال حاضر وجود دارد. صبح فردای آن جردن به آپارتمان کوچک شاه رفت و نامه تورینخوس را به او تسلیم کرد. به نظر جردن شاه از مضمون نامه بسیار خوشش آمد و چند بار این جمله را با خوشحالی تکرار کرد: «بالاخره دعوتنامه‌ای از این شخص دریافت کردم.»

اکنون تنها مسئله حل‌نشده سلامت شاه بود. در دو هفته‌ای که در لکلند بسر می‌برد طحالش دوباره شروع به کوچک‌شدن کرده بود. پزشکان نیروی هوایی از او عیادت کرده، نمونه خون او را گرفته و

تحت نام مستعار جدید «رائول پالاسیوس» آزمایش کرده بودند. عقیده پزشکان نیروی هوایی این بود که طحال شاه هرچه زودتر باید برداشته شود.

دکتر کین از نیویورک احضار شد. او همراه با همکاری هیبارد ویلیامز و ویلیام جکسون وکیل شاه پرواز کرد. کین و ویلیامز با تشخیص پزشکان لکلند موافقت کردند که طحال شاه را باید برداشت. کین در این خصوص با شاه گفتگو کرد.

شاه پرسید چه مدت طول می‌کشد تا حالش خوب شود. کین پاسخ داد دو تا سه هفته. شاه گفت این مدت خیلی طولانی است: «آنها می‌خواهند من هرچه زودتر از کشورشان خارج شوم. تصور می‌کنند این کار به آزادی گروگانها کمک خواهد کرد. و حال آنکه چنین نیست. ولی در هر حال من دیگر نمی‌مانم.»

بعدها کین گفت که این گفتگو يك «نقطه عطف» بشمار می‌رفت. پاناما تنها جایی بود که شاه می‌توانست برود. به عقیده کین «موافقت شاه با عزیمت با يك بیماری وخیم و نیاز به يك عمل جراحی بزرگ به يك کشور عجیب که تسهیلات پزشکی‌اش محدود بود، مترادف با فداکاری بود.»

شاه از کین پرسید آیا قرص کلورامبوسیل تأثیری در وضع مزاجی‌اش خواهد داشت - چون نخستین بار که فلاندرن آن را تجویز کرد طحال کوچک شده بود. کین پاسخ داد ممکن است باز هم مؤثر باشد. شاه گفت قصد دارم مجدداً مصرف آن را آزمایش کند. اگر مؤثر نبود او در پاناما خواهد توانست خودش را به چاقوی جراحان بسپارد. کین موافقت کرد. مجدداً کلورامبوسیل اما با مقداری بیشتری از سابق به او داده شد.

کین به اتاق مجاور رفت تا به کاتلر و جردن و دیگران بپیوندد. اگر شاه به پاناما می‌رفت کین در مورد يك چیز مصمم بود: شاه باید در بیمارستان نظامی گورگاس در منطقه سابق کانال عمل شود نه در هر بیمارستان معمولی دیگری در پاناما. خود کین در زمان جنگ دوم جهانی در بیمارستان گورگاس پزشک مقیم بود و این بیمارستان را بخوبی می‌شناخت و به آن اطمینان داشت. او نیز همانند بسیاری از

امریکاییان اعتماد کمتری به تسهیلات پزشکی در امریکای جنوبی داشت.

کین به کاتلر و جردن اظهار نمود که او باید موافقت قبلی گورگاس را داشته باشد. و نیز می‌خواست دولت ایالات متحد قول بدهد که در صورت لزوم از کمک مضایقه نخواهد کرد. گفت: «منظورم این است که اطمینان حاصل کنم که هرچه نیاز دارم به‌من خواهید داد، ولو اینکه اعزام يك هواپیمای «ب-۵۲» پر از تجهیزات پزشکی باشد. اگر چنین کاری ممکن نیست، تضمین می‌خواهم که بتوانم شاه را به امریکا برگردانم و برای مراقبت پزشکی به هوستون یا جای دیگر ببرم.»^{۲۲}

اینها عناصری بود که بعدها به عنوان «توافق لکلند» مشهور شد: دولت امریکا هرگونه امنیت و حمایت پزشکی مورد نیاز شاه را تأمین خواهد کرد؛ عمل جراحی در بیمارستان گورگاس انجام خواهد گرفت نه در بیمارستانی در پاناماسیتی؛ در صورت ضرورت پزشکی شاه خواهد توانست به امریکا مراجعت کند.

به‌گفته کین، کاتلر در چشمان او خیره شد و گفت: «شما موفق شدید.» اما می‌افزاید: «هیچ‌گاه به این وعده و وعیدها وفا نشد.» (جردن در خاطراتش وعده معالجه در گورگاس را از قلم انداخته‌است.) جردن که سبکبارتر شده بود به واشینگتن پرواز کرد تا به رئیس‌جمهوری گزارش بدهد. او گفت شاه اکنون آدمی بی‌اندازه افسرده و غمگین است. کارتر از شنیدن این حرف متأثر شد و قول داد همان شب به شاه تلفن کند. از زمان کنفرانس کمپ‌دیوید در سپتامبر ۱۹۷۸ که کارتر به اصرار سادات به‌شاه تلفن کرده بود، این نخستین باری بود که با شاه گفتگو می‌کرد. کارتر اطمینانهای توافق لکلند را تکرار و برای شاه آرزوی سلامت کرد.^{۲۳}

در همین حال کارتر از هنری کیسینجر نیز تقاضا کرد انتقادات خود را از رفتار حکومت او با شاه تعدیل کند. به‌گفته کارتر کیسینجر قول داد از اینگونه انتقادات در دوران گروگانگیری خودداری کند و

(۲۳) مجله اخبار پزشکی امریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

24) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 27.

گفت از ترتیباتی که با دولت پاناما داده شده است راضی است. پس از این تعهد کارتر در خاطراتش نوشت: «چند روزی کارها نسبتاً روپراه بود و سپس دوباره به وضع سابق برگشت.»²⁵

صبح روز ۱۵ دسامبر، شاه و ملکه و گروه کوچک همراهان و سگهایشان از لکلند پرواز کردند و هفتمین بخش از تبعید طولانی خود را آغاز نمودند تا دیگر هیچ‌گاه به کشوری که از شاه حمایت کرده، او را تشویق نموده ولی در نهایت به عقیده خود او به وی خیانت کرده بود، بازنگردد. درحالی‌که بسوی جنوب پرواز می‌کردند گفت: «هنوز وعده‌های امریکاییان در گوشم صدا می‌کند.» چندی بعد همین جمله را در خاطراتش نوشت.

در کاخ سفید، جودی پاول منشی مطبوعاتی اظهار داشت که امیدوار است عزیمت شاه به حل مسالمت‌آمیز بحران گروگانگیری بینجامد. ولی از تهران تهدیدهای بیشتری شنیده‌بی‌شده که قصد دارند کروگانها را به عنوان جاسوس محاکمه کنند و همراه آنان شاه جنایتکار را نیز غیاباً محکوم نمایند. وزیر امور خارجه ایران بی‌درنگ اقدامات قانونی را بمنظور استرداد شاه از پاناما آغاز کرد. این کار به عمر توریخوس دوست جیمی کارتر و فیدل کاسترو، میزبان گشاده‌دست و قمارباز پر دل و جرات، يك فکر نشاط‌بخش و توطئه‌آمیز و خطرناك المهام کرد که چگونه او شخصاً و بتنهایی خواهدتوانست بحرانی را که گریبانگیر ایالات متحد و در نتیجه بخش عظیمی از جهان شده بود، حل کند.

25) Carter, *Keeping Faith*, p. 470.

فصل نوزدهم

جزیره

گروهی از سربازان عصبی گارد ملی پاناما و افسران امنیتی و دستیاران نزدیک تورینخوس و امپلر ماس سفیر امریکا در زمین اسفالت فرودگاه پاکیزه پایگاه هوایی هوارد، برای استقبال از شاه انتظار می‌کشیدند. چند ساعت اخیر تا حدودی آمیخته با هیجان بود.

وزارت خارجه امریکا تنها یک روز قبل به ماس تلفن زده و اطلاع داده بود که شاه صبح فردا به پاناما پرواز خواهد کرد. به او تاکید شده بود این موضوع را به هیچ‌کس نگوید چون کاملاً سری است. ماس با خودش گفت خداوند، کارهای زیادی باید انجام بگیرد. سرانجام بعد از ظهر روز جمعه به مسئولیت خودش تصمیم گرفت موضوع را به تورینخوس بگوید و شروع به تلفن زدن به اینجا و آنجا برای یافتن ژنرال کرد.

ماس یک فهرست طولانی و قدیمی از شماره تلفنهای خانه‌ها و آپارتمانهایی که تورینخوس مورد استفاده قرار می‌داد، در دست داشت. دست‌کم ده شماره را امتحان کرد. اثری از تورینخوس نبود. هیچ‌کس

نمی‌دانست او کجاست. سرانجام در حدود ساعت نه بعد از ظهر، ژنرال مست و سرخوش به او تلفن کرد و گفت: «امبلر، آیا تو می‌خواستی با من تماس بگیری؟»

سفیر پاسخ داد: «آری، آیا دربارهٔ مهمان مخصوص اطلاع دارید؟ او فردا صبح وارد خواهد شد.» توریخوس ناسزایی برزبان آورد و فریاد زد: «زود خودت را به اینجا برسان.»

در این هنگام کلیهٔ دستگاه اداری امریکا با تمام قدرت بکار افتاده بود. سیل تلگرامها به بخش سیاسی سفارت و پایگاه سازمان سیا در پاناما سرازیر بود. کارمندان سفارت به این سو و آن سو می‌دویدند و می‌کوشیدند دستورهای مفشوش و گاهی ضد و نقیض را اجرا کنند. ماس توریخوس را درحالی یافت که در يك صندلی راحتی در خانه واقع در کاله سینکوانته فرو رفته و ظاهراً به يك میگساری شش‌ساعته پایان داده بود. او به ژنرال گفت که باید اطلاعاتی مطبوعاتی مشترکی منتشر کنند و پیش‌نویسی را که واشینگتن ارسال کرده بود به او نشان داد. توریخوس من‌من‌کنان چند تغییر در متن اطلاعیه داد و سپس با اظهار این مطلب که باید آن را به تصویب آریستیدس رویو رئیس جمهوری پاناما برساند، ماس را دچار وحشت کرد. رئیس جمهوری به میل گارد ملی انجام وظیفه می‌کرد و تقریباً در همهٔ موارد گفتار و کردار توریخوس را مورد تأیید قرار می‌داد. ولی توریخوس می‌خواست تشریفات را رعایت کند. رئیس‌جمهوری می‌بایست از ورود شاه آگاه باشد.

رویو، وکیل دادگستری خوش‌قیافه‌ای که به زن‌بارگی شهرت داشت نیز در دسترس نبود. سرانجام ماس او را بوسیلهٔ تلفن پیدا کرد و خبر را به اطلاعش رساند. رویو پاسخ داد: «این کار به نظر من دیوانگی محض است، ولی اگر توریخوس می‌خواهد من چه می‌توانم بگویم؟» ماس گفت: «متشکرم آریستیدس، شما يك جنتلمن هستید.» و سپس مجدداً نزد توریخوس شتافت. او رفته بود. ماس از منشی او سؤال کرد کجا رفته است. «خوابش برد و ما او را در بستر نهادیم.»

ماس از يك خط آزاد از کاله سینکوانته به اتاق عملیات وزارت خارجهٔ امریکا تلفن کرد و تغییراتی را که در اطلاعیهٔ مشترک مطبوعاتی

داده شده بود. اطلاع داد. سپس سؤالی از او شد که وحشت داشت: «جناب آقای سفیر، آیا اکنون همه چیز آماده است؟» بعدها ماس گفت برای نخستین بار در مدت عمرش عمداً به دولت متبوعش دروغ گفت. می گوید: «اگر به دیوانسالاران واشینگتن می گفتم: نه هیچ کاری انجام نگرفته و عمر مست و لایعقل در بسترش آرمیده است، هیچ گاه درک نمی کردند.» این بود که گفتم: «آری، همه چیز عالی است. او را بفرستید.» آنگاه برای خوابیدن به اقامتگاهش رفت.

تلفن ماس در ساعت ۶ بامداد روز شنبه زنگ زد، در آن سوی خط ژنرال بود. گفت: «امبلر دیشب درباره چه موضوعی با من صحبت می کردی؟ آن تاریخ و چیزهای دیگر راجع به چه بود؟» «ژنرال عزیزم، آن تاریخ امروز است. شاه تا دو ساعت و نیم دیگر خاک امریکا را ترک خواهد کرد.»

«اوه، خدای من، فوراً خودت را به اینجا برسان.» درحالی که ماس شلوارش را می پوشید، گابریل لوئیس تلفن کرد و گفت: «امبلر، بگو ببینم چه اتفاقی افتاده؟ موضوع چیست؟» «گابریل، الان فرصت توضیح دادن ندارم. فوراً به کاله سینکوانته برو، ژنرال همه چیز را برایت تعریف خواهد کرد.»

هنگامی که ماس به خانه ژنرال رسید، آن را مانند یک تیمارستان یافت. گروه بانها، سرورانها، سرگردها همه به این سو و آن سو می دویدند و در گوشی تلفنهای متعدد فریاد می کشیدند، گابریل لوئیس نیز غرغرکنان با اتومبیلش از راه رسید.

لوئیس سوای جذابیت کوتاه مدت و موفقیت آمیزی که بعنوان سفیر در واشینگتن پیدا کرده بود، یک بازرگان ناقلا و زرنگ بود که ثروت هنگفتی اندوخته بود. بخشی از ثروت او از تهیه صندوق برای موزه های صادراتی برای شرکت یونایتد فروت بود. او یک کارچاق کن دارای اعتماد به نفس، یک آدم رذل ولی شوخ طبع، و یک دزد دریایی نظیر تورینخوس بود.

اکنون ژنرال برای لوئیس شرح می داد که شاه تا دو ساعت دیگر به خانه اش در کونتادورا نقل مکان خواهد کرد. بهتر است هرچه زودتر به آنجا برود و وسایل شخصی اش را بردارد. و ماس یک لیست خرید